



Sheikh M o h a m m a d H a s s a n V a k i l i

تاملی در کلام آقای ملکیان در باب تطابق یا عدم تطابق قرآن و عرفان و برهان

تاریخ انتشار: یکشنبه ۱۵ جمادی الاولی ۱۴۳۸

مُعْجَلَاتُ الْعَالَمِ

در حکمت متعالیه همه سخن در این است که معاد و حشر مختص به روح و نفس نیست بلکه بدن انسان و بالاتر از آن تمام موجودات جسمانی به سوی خداوند متعال محشور می‌شوند تا جائی که به تعبیر حدیث شریف: **فَلَوْ أَنَّ رَجُلًا تَوَلَّى حَجْرًا لَحَشَرَهُ اللَّهُ مَعَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ**؛ اگر کسی سنگی را در دنیا دوست داشته باشد خداوند در قیامت او را با آن سنگ محشور می‌فرماید.

فهرست

۱- تأملی در کلام آقای ملکیان در باب «تطابق یا عدم تطابق قرآن و عرفان و برهان»

۱.۱- یکم:

۱.۲- دوم:

۱.۳- سوم:

۱.۴- چهارم:

۱.۵- پنجم:

۲- پانویس

تأملی در کلام آقای ملکیان در باب «تطابق یا عدم تطابق قرآن و عرفان و برهان»

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد وآله الطاهرين

و لعنة الله على أعدائهم أجمعين و لا حول و لا قوة إلا بالله العلي العظيم

چند روز پیش دوست عزیزى بخشى از مصاحبه‌اى را از جناب آقای ملکیان از کانال شخصیشان فرستادند که عنوانش چنین بود: «قرآن و برهان و عرفان قابل جمع نیستند.»

آقای ملکیان در این مصاحبه مطالبی گفته اند که واقعاً تعجب برانگیز است. در اینجا چند سطرى درباره برخى از نکات آن عرض می‌کنم؛ شاید برای کسانی که آن مصاحبه را خوانده‌اند قابل تأمل باشد.

یکم:

ایشان در ابتداء می‌گویند:

«آنچه که فلاسفه اسلامی اثبات می‌کنند معادى که قرآن بحث می‌کند، نیست. معادى که قرآن می‌گوید این است: «قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ» این‌جور گفت: یک عرب رفت نزد پیامبر و گفت چه کسی این استخوان‌ها را زنده می‌کند درحالی‌که پودر شده‌اند؟ اگر از فیلسوف اسلامی این سؤال را می‌کردند، می‌گفت مسئله که مسئله استخوان نیست، استخوان جزء بدن توست، تو ساحت دومى داری به نام نفس و اون ساحت دوم مجرد است و امور مجرد در قیدوبند زمان نیستند؛ بنابراین الی‌الابد وجود خواهند داشت، پس وقتی که به وجود آمده‌اند، دیگر وجودشان ابدى خواهد بود؛ اما اگر همین سؤال را از یک فیلسوف مسلمان می‌پرسید، فیلسوف اسلامی می‌گفت: اعرابى اشتباه می‌کنی، بنا نبود استخوان زنده بشود، استخوان خاک می‌شود، آن ساحت دوم پودر نمی‌شود و همیشه زنده است.»

مصاحبه‌گر از ایشان می‌پرسد:

حتی اگر این فیلسوف اسلامی صدرايى باشد؟

و ایشان در جواب می‌گویند:

هرکه باشد فرقى نمی‌کند؛ چون فیلسوف اسلامی اگر صدرايى هم باشد می‌گوید: «النفس جسمانية الحدوث اما روحانية البقاء»

ظاهر این عبارات این است که ایشان پنداشته‌اند اولاً حکمای صدرايى برای خود در باب معاد بر اساس مبانی فلسفى، معادى اثبات نموده‌اند که با قرآن سازگار نیست و ثانیاً پنداشته که حکمای صدرايى حشر و حضور در قیامت را مختص به نفس می‌دانند و بدن را شامل آن نمی‌شمارند.

ولی حقیقت این است که :

اولاً مرحوم صدرالمتألهین و اتباع ایشان در باب معاد اصلاً نظریه پردازی نکرده‌اند و فقط و فقط در بحث معاد به دنبال اثبات عقلانیت و امکان معادی که در شرع اثبات شده می‌باشند .

به دیگر سخن حکمت متعالیه در این بخش هویت استدلالی و اثباتیش بسیار کم‌رنگ است و بیشتر جنبه توضیحی و تبیینی دارد. معادی در قرآن کریم ترسیم شده و پیامبر الهی و اوصیاء کرامش آن را بیان نموده‌اند که از نظر متکلمین و حکیمان مشائی دربرگیرنده تناقضات و تعارضاتی چند بوده و لذا همواره آن را تأویل نموده و به حسب سلیقه و دانش خود بخشی از آن را پذیرفته و بخشی را انکار می‌کردند .

مرحوم ملاصدرا تمام تلاشش اینست که با تحلیل صحیح عالم هستی و ارائه یک جهان بینی کامل نشان دهد که آنچه قرآن در باب معاد آورده کاملاً صحیح بوده و نیازی به تأویل ندارد و تاکید می‌کند که کتب الهی گرچه ظواهرش مختلف است ولی بعد از تأمل معلوم می‌شود که حقیقت مراد از آن امر واحدی است و همان چه در ظواهر آمده حق است و نباید همچون متلکمان آیات قرآن را از معانیش تحریف نمود. [۱]

مرحوم صدرالمتألهین (ره) با اثبات اصول استوار فلسفی نشان داد که می‌شود معاد مشتمل بر عالمی جسمانی باشد و تمام خصوصیات جسمانی آن محفوظ بماند و در عین حال در قوس صعود و حرکت الی الله واقع شود و فرازمان و فرامکان و محیط نسبت به عالم دنیا باشد و همه موجودات از جمله انسان با جسم و روحش به آن عالم حرکت کرده و در محضر الهی حاضر شوند و با این تحقیقات پرده از چهره اعجاز قرآن کریم در باب معاد گشوده و ژرفای آن را آشکار نمود .

کسانی که پنداشته‌اند که ایشان در باب معاد بر اساس اصول فلسفی مطالبی از خود ساخته و آن را تفسیر آیات قرآن قرار داده از دریافت مراد حقیقی ایشان و شناخت روش بحثشان در معاد بسیار دورند .

ثانیاً در حکمت متعالیه همه سخن در این است که معاد و حشر مختص به روح و نفس نیست بلکه بدن انسان و بالاتر از آن تمام موجودات جسمانی به سوی خداوند متعال محشور می‌شوند تا جائی که به تعبیر حدیث شریف: *فَلَوْ أَنَّ رَجُلًا تَوَلَّى حَجْرًا لَحَشَرَهُ اللَّهُ مَعَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ*؛ اگر کسی سنگی را در دنیا دوست داشته باشد خداوند در قیامت او را با آن سنگ محشور می‌فرماید .

این سخن آقای ملکیان که می‌گوید :

«معادی که قرآن می‌گوید این است: «قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعُظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ» این جور گفت: یک عرب رفت نزد پیامبر و گفت چه کسی این استخوان‌ها را زنده می‌کند درحالی‌که پودر شده‌اند؟ اگر از فیلسوف اسلامی این سؤال را می‌کردند، می‌گفت مسئله که مسئله‌ی استخوان نیست، استخوان جزء بدن توست، تو ساحت دومی داری به نام نفس و اون ساحت دوم مجرد است »

بیش از حد عجیب است؛ خصوصاً که آقای ملکیان مدعی است با حکمت اسلامی آشنائی‌هایی دارد. آیا ممکن است کسی بحث معاد حکمت صدرائی را اجمالاً توّرّق کرده باشد و باز هم چنین پنداری داشته باشد؟!

وقتی از فیلسوف صدرائی بپرسند که آیا این استخوان در قیامت محشور می‌شود یا نه؟ با قاطعیت خواهد گفت همه موجودات به سوی خداوند در حرکتند و این استخوان نیز از این قاعده مستثنی نیست و به سوی خداوند سیر می‌نماید و در محضر خداوند همچون همه موجودات که در آن عالم زنده و حی و ناطق هستند، زنده و ناطق خواهد بود و چون از او بپرسند که چرا سخن می‌گوئی ندا خواهد داد: **أَنْطَقْنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَ هُوَ خَلَقَكُمْ أَوْلَ مَرَّةٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ** (فصلت: ۲۱)

از قضا در میان تمام مکاتب حدیثی و کلامی و فلسفی در تاریخ اسلام تنها مکتبی که به آیه شریفه: «قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ» وفادار است، حکمت صدرائی است، و گرنه متکلمان قدیم و جدید همگی یا به حشر مثل بدن معتقدند و یا به حشر بدنی که در برخی از اجزاء و ذرات عین بدن سابق است و هیچ یک به حشر تمام ذرات بدن و استخوانها در تمام عمر معتقد نیستند، چون همگی عالم قیامت را عالمی در عرض زمان دنیا و امتداد حوادث مادی می‌پنداشتند و با این نگاه توان فهم حقیقت معاد را نداشتند و حکمت صدرائی بود که پا از افق زمان بیرون گذاشته و اثبات کرد که در عالم مافوق همه متفرقات در وعاء زمان قابل جمعند.

جالب است که مرحوم ملاصدرا حتی عنوان باب سیزدهم از جلد نهم اسفار را چنین قرار داده: «فصل (۱۳) فی الإشارة إلى حشر جميع الموجودات حتى الجماد و النبات إلى الله تعالى كما يدل عليه الآيات القرآني». بگذریم.

دوم:

از دیگر عجائب مطلب ایشان اینست که در ادامه می‌گوید:

«قرآن جواب دیگری [به سؤال «قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ»] داده و گفته است: «يحييها الذی انشأها اول مره» بگو ای پیامبر به این اعرابی که این استخوان را همان کسی زنده خواهد کرد که اولین استخوان را پدید آورد، خب این یعنی اینکه قرآن مطلقاً به وجود نفس قائل نیست.»

در این آیه شریفه قرآن کریم وعده داده است که استخوانهای پوسیده در آخرت زنده خواهد شد و همان کسی که آن را اولین بار پدید آورده آن را زنده خواهد نمود. ولی آیا رابطه‌ای منطقی میان این سخن با انکار نفس وجود دارد تا گفته شود: «این یعنی اینکه قرآن مطلقاً به وجود نفس قائل نیست.» !!

آیا اثبات حشر و معاد برای استخوان به معنای انکار آن نسبت به نفس است؟! روشن است که هیچ ارتباطی میان این دو وجود ندارد، چه رسد به آنکه اولی به معنای دومی باشد. خوب بود ایشان در کنار این آیه دهها آیه دیگر قرآن را نیز که در باب حشر نفوس آمده، ملاحظه می‌کردند و یا لاًقل قواعد ساده منطقی را در این استنتاج مراعات می‌کردند تا از «اثبات شیء» به «نفی ماعدا» نرسند!

سوم:

ایشان در ادامه می‌گوید :

«مثال دیگر، در قرآن آیه‌ای است: «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى» خدا کسی است که نفس‌ها را به تمامی بازمی‌گیرد، هنگامی که می‌میرند و نفس‌هایی را که نمرده‌اند را در هنگامی که می‌خوابند خدا بازمی‌گیرد .

پس خدا اگر مقدر کرده باشد که نفسش را گرفته‌ایم در خواب بمیرد دیگر نفسش را به او بازمی‌گردانیم؛ اما اگر مقدر باشد زنده بماند، دوباره نفس را به او بازمی‌گردانیم و زنده می‌شود، هنگامی که بیدار شد این آیه می‌گوید تو در ۲ حالت نفس نداری و در یک حالت نفس داری، اگر مرده باشی یا زنده باشی و خفته، نفس نداری؛ اما اگر زنده باشی و بیدار نفس داری، پس انسان‌های مرده نفسشان گرفته شده، انسان‌های زنده هم اگر در خواب باشند باز نفسش گرفته شده است؛ اما اگر همین انسان‌های زنده بیدار شوند نفسشان به آن‌ها بازمی‌گردد. حالا نفس از نظر فلاسفه فرق دارد، از لحاظ فلاسفه نفس فقط وقتی بدن می‌میرد وجود ندارد و وقتی انسان زنده است چه خفته چه بیدار نفس دارد و مسلماً این نفس، نفس فلاسفه نیست .

بنابراین بنده بسیار با دقت حرف می‌زنم و عرض می‌کنم نفسی که قرآن گفته اصلاً به معنای نفسی که فیلسوفان مسلمان گفته‌اند، نیست.»

اگر مراد ایشان از این عبارات این است که اصطلاح نفس در زبان عرب و لسان قرآن کریم، غیر از اصطلاح فلسفی آنست، این سخن حق است و مطلب تازه‌ای هم نیست و مفسران قرآن همواره از معانی لغوی و عرفی «نفس» بحث نموده و بسیاری از ایشان تفاوت آن را با اصطلاح فلسفی تذکر داده اند [۲] و توقعی هم نیست که اصطلاح یک علم با معنای لغوی و عرفی مترادف باشد .

ولی اگر مراد این است که قرآن جز بدن چیزی از انسان نمی‌شناسد و همه حقیقت انسان را همان بدن می‌داند، و معاد وی را نیز خلاصه در آن می‌کند چنانکه در عبارات قبلی گفته شده بود :

«قرآن جواب دیگری [به سؤال «قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ»] داده و گفته است: «يحييها الذی انشأها اول مره» بگو ای پیامبر به این اعرابی که این استخوان را همان کسی زنده خواهد کرد که اولین استخوان را پدید آورد، خب این یعنی اینکه قرآن مطلقاً به وجود نفس قائل نیست.»

این سخن بسیار دور از حقیقت است. همین که در این آیات اشاره فرموده که در حالت مرگ و خواب نفس انسان توفی می‌شود (کاملاً گرفته می‌شود) بهترین دلیل است که از نگاه قرآن حقیقت نفس چیزی وراء این بدن است که در حال خواب و مرگ با وجود باقی بودن بدن آن چیز گرفته می‌شود .

و اگر این آیه را به آیه شریفه «وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُم بِاللَّيْلِ وَ يَعْلَمُ مَا جَرَحْتُم بِالنَّهَارِ» (الأنعام/۶۰) ضمیمه کنیم معلوم می‌شود آن چیز حقیقت خود انسان نیز هست، چون در این آیه توفی (گرفتن کامل) به خود انسان «کُم» و نه به نفس وی نسبت داده شده است .

عجیب تر آنکه ایشان در همین عبارات آورده است :

« این آیه می‌گوید تو در دو حالت نفس نداری و در یک حالت نفس داری، اگر مرده باشی یا زنده باشی و خفته، نفس نداری؛ اما اگر زنده باشی و بیدار نفس داری، پس انسان‌های مرده نفسشان گرفته شده، انسان‌های زنده هم اگر در خواب باشند باز نفسش گرفته شده است؛ اما اگر همین انسان‌های زنده بیدار شوند نفسشان به آن‌ها بازمی‌گردد... بنابراین بنده بسیار با دقت حرف می‌زنم»

اگر دقت کنیم ایشان در این عبارات دقیقاً بر خلاف منطق قرآن، حقیقت انسان را «بدن» پنداشته و لذا آیه را بر عکس فهمیده و لذا گفته: «این آیه می‌گوید تو در ۲ حالت نفس نداری و در یک حالت نفس داری» با اینکه از نگاه قرآن کریم «تو» دقیقاً همان نفس است، نه بدنی که بخواهد دارای نفس باشد .

این عبارت انسان را یاد فرمایش مکرر ملاصدرا و علامه طباطبائی و امثال ایشان از بزرگان می‌اندازد که می‌گویند کسانی که با عالم دنیا زیاد مأنوسند و به امور مادی خو گرفته اند همواره در فهم آیات قرآن و روایات اهل بیت علیهم السلام ناخودآگاه به اشتباه می‌افتند .

کجای این آیه می‌گوید: «تو در دو حالت نفس نداری»؟! این آیه می‌فرماید خداوند تو را که حقیقت همان نفس است در دو حالت می‌گیرد، اما اینکه بعد از گرفتن تو، آیا ارتباط با بدن قطع می‌شود و بدن کلاً فاقد نفس می‌شود یا اینکه هنوز با بدنت در ارتباط هستی؟ کلمه «یتوقی» در این باره صحبتی ندارد؛ چون ممکن است نفس حقیقتاً توقی شود ولی نوعی ارتباط را با بدن حفظ نماید .

اتفاقاً اگر کسی در آیه تدبر کند می‌فهمد که از نگاه قرآن در حالت خواب ارتباطی با بدن محفوظ است چون قرآن کریم از حالت خواب تعبیر به مرگ نمی‌فرماید و بازگشت نفس را هم در بیداری زنده شدن نمی‌داند، بلکه انسان را در همان خواب نیز زنده تلقی می‌کند؛ بر خلاف عبارت جناب آقای ملکیان که در آن بی‌دقتی شده و چنین وانمود شده که در هنگام بیدار شدن انسان «زنده» می‌شود و در تفسیر آیه در عبارت ایشان آمده است :

«پس خدا اگر مقدر کرده باشد که نفسش را گرفته‌ایم در خواب بمیرد دیگر نفسش را به او بازمی‌گردانیم؛ اما اگر مقدر باشد زنده بماند، دوباره نفس را به او بازمی‌گردانیم و زنده می‌شود هنگامی که بیدار شد»

بگذریم، در هر حال آنچه مسلم است اینکه ایشان _ بر خلاف ادعایشان که می‌گویند: «بنابراین بنده بسیار با دقت حرف می‌زنم» _ اصلاً با دقت حرف نمی‌زنند و این آیات هیچ دلالتی بر تعارض نظر حکما با فرمایش قرآن کریم ندارد .

چهارم:

جناب ملکبان در ادامه به مجموعه‌ای ادعاهای بی دلیل میپردازد و مبارزطلبی می‌نماید و در تعریض و کنایه به مرحوم حضرت علامه طباطبائی قدس سرّه و حضرت علامه حسن زاده آملی مدّظله که همواره می‌فرمایند: «قرآن و عرفان و برهان از هم جدائی ندارند»، میگوید:

«بنده به شدت مخالفم که می‌گویند قرآن و برهان و عرفان به شدت از یکدیگر جدایی‌ناپذیرند، نه اینکه امروزه این حرف را بزنم، بلکه ۲۵ سال است که این حرف را می‌زنم و کسی که این حرف را می‌زند یا قرآن را نشناخته یا برهان را یا عرفان را یا ۲ تا از این ۳ تا را نشناخته و یا هیچ‌یک را نشناخته، در واقع نفهمیده است که قرآن سخنش چیست، برهان سخنش چیست و عرفان سخنش چیست؟»

در برابر چنین سخنی انسان جز ابراز تعجب و حیرت نمی‌تواند چیزی بگوید. آخر کسی که معاد حکمت را در حد کلیات هم درست دریافت نکرده و در تفسیر آیات قرآن هم چنین نسنجیده سخن می‌گوید و سپس می‌گوید: «بنابراین بنده بسیار با دقت حرف می‌زنم»، چنین شخص محترمی در فضاهای علمی کجا می‌تواند برای امثال علامه طباطبائی و علامه حسن زاده شانه کشیده و قدم را هم فراتر نهاده و ادعا کند که ایشان یا قرآن را نشناخته اند یا برهان را یا عرفان را هر سه را و سپس دیگران را دعوت به بحث و مناظره نماید؟!

ای کاش لااقل در همین مصاحبه چند کلمه ای سخن دقیق یافت می‌شد تا کسی از شاگردان این بزرگان انگیزه‌ای برای بحث و گفتگو می‌یافت.

پنجم:

ایشان در ادامه می‌گوید:

« در اینجا اسباب تأسف بسیار عمیق من این است کسانی که نه اسلام و نه فلسفه را شناخته‌اند، نظریه‌ی حرکت جوهری ملاصدرا را در کتاب‌های معارف اسلامی جای داده‌اند؛ یعنی نظریه‌ی فیلسوفی که مسلمان بوده است را جزء معارف اسلامی قرار داده‌اند. من به این‌ها می‌گویم اگر فردا این نظریه ابطال شد؛ یعنی یکی از معارف اسلامی باطل شده است؟ (گرچه به عقیده‌ی من همین الآن ابطال شده است)

ثانیاً اگر نظریه حرکت جوهری از معارف اسلامی است، مردمی که قبل از ملاصدرا به دنیا آمده‌اند؛ یعنی ۱۰۰۰ سال قبل از ملاصدرا این‌ها از یکی از معارف اسلامی بی‌بهره بوده‌اند؟ و فقط ۴۰۰ سال پیش که صدرای شیرازی به دنیا آمده معارف اسلامی تکمیل شده است. آیا می‌توان گفت همه‌ی مسلمانان جهان از صدر اسلام تا دوره‌ی صفویه که از صدرای شیرازی این معرفت را از این فقره از معارف را به اطلاع آن‌ها رسانده است، مسلمانان از یکی از معارف اسلامی خود بی‌بهره بوده‌اند. به نظر من چقدر نادانی و جهل می‌خواهد که یک نفر نظریه‌ی جوهری ملاصدرا را در کتاب‌های دانشگاهی به‌عنوان معارف اسلامی تدریس کند و من این را نمی‌توانم بپذیرم.»

نگارنده نمی دانم که آیا جناب ملکبان حرکت جوهری را هم بسان معاد صدرائی فهمیده اند و چنین گفته اند یا واقعاً معنای آن را به درستی فهمیده و نقدهائی بر آن دارند که باید در جای خود بررسی شود. در هر صورت اکنون مجال بحث بر سر حرکت جوهری و اثبات یا نفی آن نیست .

عرض حقیر درباره قسمت پایانی کلام ایشان است که انتساب حرکت جوهری را به معارف اسلامی بدین سبب انکار کرده اند که :

«اگر نظریه حرکت جوهری از معارف اسلامی است، مردمی که قبل از ملاصدرا به دنیا آمده‌اند؛ یعنی ۱۰۰۰ سال قبل از ملاصدرا این‌ها از یکی از معارف اسلامی بی‌بهره بوده‌اند؟ و فقط ۴۰۰ سال پیش که صدرای شیرازی به دنیا آمده معارف اسلامی تکمیل شده است» .

همیشه در علم منطق می گویند یک قیاس استثنائی در فرضی منتج است که یا تالی آن ابطال شود و یا مقدمه آن اثبات. و البته در مقام مغالطه می توان اثبات مقدم یا ابطال تالی را حذف نمود. جناب ملکبان در اینجا فقط یک قضیه شرطیه ادعا کرده و دلیلی بر ابطال تالی نیاورده و گفته اند: «اگر حرکت جوهری از معارف اسلامی است، پس مردم قبل از ملاصدرا در آن هزار سال از این معرفت اسلامی بی بهره بوده اند».

پاسخ این است که: آری! واقعاً تا قبل از ملاصدرا عموم علمای اسلامی از این معرفت بی بهره بوده اند و به همین سبب در فهم بسیاری از آیات و روایات به خطا می رفتند .

گویا جناب آقای ملکبان به تفاوت دو باب مسائل فقهی و مسائل معرفتی التفات ننموده و ندانسته‌اند که در مسائل فقهی نفهمیدن مخاطبان گاه مستلزم تأخیر بیان از وقت حاجت است که بر حکیم قبیح می‌باشد ولی در مسائل اعتقادی و معرفتی اگر نقص از ناحیه مخاطب و متعلم باشد، دیر فهمیدن هیچ محذوری کلامی و عقلی ندارد .

مگر قرآن و دین اسلام کتاب داستان و قصه است که از همان روز نزول همه مردم همه آن را بفهمند؟! مسلماً قرآن اسرار و دقایق فراوان داشته و دارد و در طول سالها به تدریج معارف آن برای انسانها آشکار می شود و همانطور که واقعیت عینی تاریخ و علم نشان می دهد در هر عرصه‌ای از معارف که بشر قدم نهاده، هر قدر پیش رفته باز هم قرآن را در گامی جلوتر و صاحب معارفی عالی‌تر مشاهده نموده که عجائبش پایان نمی‌پذیرد و لذا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در وصف قرآن فرمودند: **إِنَّ الْقُرْآنَ ظَاهِرُهُ أَيْبِقُ وَ بَاطِنُهُ عَمِيقٌ لَا تَنْفَى عَجَائِبُهُ وَ لَا تَنْقُضِي عَرَائِبُهُ .**